

## سه الگوی روشنفکری ایرانی:

دکتر محمدجواد غلامرضا کاشی، استاد دانشگاه و پژوهشگر، در مقدمه بحث خود با پرداختن به کیستی روشنفکر، روشنفکری را علی‌الاصول پدیده‌ای متعلق به دنیای مدرن دانست که به اعتبار تعریف، می‌توان دو معنای متفاوت برای آن در نظر گرفت. در معنای اول، کارکرد روشنفکر به منزله فیلسوفی هویت آفرین و در معنای دوم، به منزله فعال در عرصه سیاسی؛ به اعتقاد وی، روشنفکر در معنای اول، قهرمان آگاهی در یک میدان جهل نیست، بلکه عامل به بیان آورنده سمت و سوی تحولاتی است که در بطن و بافت نظام اجتماعی و فرهنگی در حال رخ نمودن است و به این معنا روشنفکر، خالق نیست بلکه بیشتر روح و روان زمانه خویش است.

اما از آن جایی که در موارد بسیاری، طرح نقد و ارزیابی وضع موجود و پیشبرد "طرح تأمل بر خویشتن"، صرفاً طرحی نظر ورزانه و فیلسوفانه نیست و مستلزم درگیر شدن با مناسبات عینی قدرت نیز هست، مقام فیلسوفانه روشنفکر با مقام بازیگرانه یک فعال سیاسی توأم می‌شود و روشنفکر به منزله یک بازیگر فعال در عرصه قدرت ظاهر می‌شود.

به اعتقاد این استاد دانشگاه، در پی دو معنای فوق، پرسش از کارنامه روشنفکری نیز، دو معنای متفاوت پیدا می‌کند. در معنای اول، پرسش از کارنامه روشنفکری به معنای پرسش از چند و چون تحولات عمیق فرهنگی و اجتماعی و سیاسی است و در معنای دوم، هنگامی که از کارنامه روشنفکران می‌پرسیم، فی‌الواقع از انقلاب مشروطه و چند و چون آن یا از انقلاب اسلامی یا از تحولات دوم خرداد به منزله صورت عینی شده ایده روشنفکرانه پرسش می‌کنیم.

دکتر کاشی، در ادامه به بررسی شرط و پیش زمینه ظهور روشنفکر ایرانی پرداخته و از "سنت فاقد اعتماد به نفس" به عنوان زمینه ظهور آن یاد کرد. سنت ایرانی و اسلامی در آستانه ورود به جهان جدید، سنتی است که اعتماد به نفس خود را از دست داده است، چرا که برای نخستین بار با یک "دیگر برتر" مواجه شده است. پیش از این، سنت ایرانی با "دیگر آن" بسیاری مواجه بوده است اما برغم شکست‌های سنگینی که از آن‌ها خورده است، همواره با یک اعتماد به نفس عمیق، "من برتر" خود را رویاروی "دیگر برتر" آنان یافته است. اما رویارویی با غرب، نخستین تجربه عمیق رویارویی با یک "دیگر برتر" بوده است. وی با یادآوری این نکته که سناریوهای مختلف در عرصه سیاسی ایران، طی یکصد و اندی سال اخیر که از اواخر دوره قاجار می‌گذرد، همگی به دنبال ارائه پاسخی برای آن اعتماد به نفس از کف رفته در عرصه سنت بوده‌اند، به مقدمه سوم رسید و آن این‌که از نیمه‌های دوم قرن بیستم به بعد تحولات تکنولوژیک، فرهنگی و سیاسی در غرب، به دلایلی نظیر مصرفی شدن ساختار اقتصاد سرمایه‌داری، که به یکسان‌سازی در عرصه جهانی دامن زده است، کاسته شدن از بار نخوت در باب اولویت جامعه غربی به دلیل نقد بنیادین جامعه غربی در نتیجه رخدادهای دو جنگ و ایجاد اعتماد به نفس در میان فرهنگ‌های پیرامونی، به سبب جنبش‌های آزادیخواهانه و استعمارستیزانه، به گونه‌ای بوده است که می‌توان ادعا کرد که از احساس شگرف فاصله پیشین و انبوه اعتماد به نفس از دست رفته، کاسته شده است. بنابراین می‌توان از دو نسل روشنفکری سخن به میان آورد: نسلی که بیشتر به دوره شکاف‌های عمیق میان دو جهان پیرامون و جهان مرکز متعلق است و نسلی که به دوران کاسته شدن از این فاصله‌ها تعلق دارد.

این استاد علوم سیاسی، پس از طرح این سه نکته به عنوان مقدمه، به بررسی سه الگوی مهم فکری در تاریخ حیات روشنفکری ایران که نشانگر سه الگوی تأمل بر خویشتن جامعه ایرانی است، پرداخت. الگوی اول و دوم، به همان دوره اوج فاصله‌ها میان دو عرصه تمدنی تعلق دارد و الگوی سوم روشنفکر ایرانی به دوره کاسته شدن از فاصله‌ها متعلق است.

از نظر وی هر دوی این الگوها از جامعه ایرانی عریانی از آن چه هست طلب می‌کنند و به او وعده لباس فاخر می‌دهند. تفاوت آن‌ها نیز در این است که هر کدام این لباس را از مبادی جداگانه اخذ می‌کنند. الگوی اول، الگویی است که در پرتو "دیگر برتر"، خویشتن خویش را میان تهی، دست خالی و ناموخته ملاحظه می‌کند که حاکی از نوعی شیفتگی به تمدن غربی است و لباس تازه خود را از تمدن غرب می‌گیرد. در مقابل آن، نسل دیگری وجود دارد که برخلاف نسل پیشین، دست خویشتن را بر می‌یابد. روایت باستان‌گرایانه و ایران‌شهری از این الگو، الگوی دوم را به وجود می‌آورد که در آن، حقیقت‌بزرگی در ایران پیش از اسلام وجود دارد که باید به آن بازگشت و در روایت اسلامی خود، از سلفی‌گری دم زده و بر این باور است که الگوهای فراموش شده‌ای در صدر اسلام وجود داشته که برای گریختن از

## سمینار "بررسی کارنامه روشنفکری ایران بعد از انقلاب"

رضا همایی

در آژرمه سال جاری، سمینار بررسی کارنامه روشنفکری ایران بعد از انقلاب به همت انجمن اسلامی دانشکده‌های شیمی و مکانیک دانشگاه صنعتی اصفهان برگزار شد. در این سمینار، دکتر فروغ جهان‌بخش، استاد دانشگاه مک‌گیل کانادا، دکتر محمدجواد غلامرضا کاشی، استاد علوم سیاسی دانشگاه علامه طباطبایی و دکتر سروش دباغ، پژوهشگر فلسفه، به بررسی کارنامه روشنفکران معاصر از نگاه خود پرداختند. فشرده مباحث مطرح شده در آن سمینار در ادامه می‌آید.

دکتر کاشی:

می توان از دو نسل روشنفکری در ایران سخن به میان آورد: نسلی که پیشتر به دوره شکاف های عمیق میان دو جهان پیرامون و جهان مرکز متعلق است و نسلی که به دوران کاسته شدن از این فاصله ها تعلق دارد

دکتر جهان بخش:

روشنفکری پس از انقلاب در زمینه یافتن راه حلی سیستماتیک و چارچوب همگون موفق تر از قبل از انقلاب عمل کرده و به همین دلیل پروژه دکتر سروش به عنوان پیشرو این اتفاق، قابل دفاع است

عسرت وضع حال، باید به آن ها رجعت کرد. کاشی هر دو الگو را روایت های مهندسی در تحلیل و حل معضلات اجتماعی و فرهنگی و سیاسی می داند که از روایت هایی از نوعی صورت بندی فهم فن آورانانه تبعیت می کنند و اصولاً متوجه جوانب ظریف و پیچیده تحول در یک سنت فرهنگی نیستند. هر دو الگو، واکنش سنتی ای هستند که اعتماد به نفس خویشتن را از دست داده اند و در بازاندیشی نسبت به خویشتن، همواره وضع موجود خود را نفی و طرد می نمایند.

انقلاب مشروطه، کودتای رضاشاه، نهضت ملی، انقلاب سفید شاه، جشن های دوهزار و پانصدساله در ایران، نهضت پانزده خرداد و سرانجام انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷، صورت های تجسد یافته این گونه های مختلف روشنفکری اند. اما در ایران بعد از انقلاب با موج تازه ای مواجه می شویم. انقلابی که خود حاصل ایده ای است که در مقابل برتری تمدن غربی، دعوای برتری سرشت فرهنگی و تمدنی اسلام را دارد و مدعی است که با بازگشت به میراث پیشین نه تنها قادر است بحران اعتماد به نفس خود در مقابل تمدن غربی را حل کند، بلکه علاوه بر آن می تواند از آن پیشی نیز بگیرد و آئینه نظام فرهنگی تازه ای در عرصه جهانی باشد، به عبارتی دعوی یک پایان تاریخ دارد. از آن جا که حضور هر نظام ارزشی و هر دعوی اتوپیاپی در عرصه قدرت، آغاز بحران در آن نیز است، اصولاً در مقابل هر دو نسل روشنفکران قبلی که ایدئولوژی پرداز بودند، با روشنفکرانی ایدئولوژی ستیز مواجه می شویم.

به اعتقاد کاشی، در روایت این نسل روشنفکران کمتر با طرح و نقشه ای برای وصول به یک نقطه ایده آلی مواجه هستیم و کمتر تصویرهای ایده آلی از گذشته ساخته می شود و تمدن غربی نیز کمتر به منزله یک صورت ایده آلی ظاهر می شود. به عبارتی ما در ساختار روایی این

روشنفکران، کمتر شاهد آن اعتماد به نفس از دست رفته ایم و به همان میزان نیز شاهد اعتماد به نفس های شکست انگیز و گزاف نیز نیستیم. اصرار بر گریز از دین هویت یا شالوده شکنی هویت های تک ساختی هم آن دیگر برتر و نیز این "خویش پررنگ و بنیادگرایانه را شالوده شکنی کرده است. به این معنا می توان گفت که نسل سومی از روشنفکری ظاهر شده است که در روایت دینی، دکتر سروش شاخص آن است و در روایت غیر دینی، روشنفکران پست مدرن ایرانی؛ این نسل روشنفکری، برخلاف دو نسل پیشین بیشتر روشنفکران سلبی هستند.

وی تجلی سیاسی این روایت روشنفکری را دموکراسی خواهی می داند. گونه ای لیبرال دموکراسی که اصولاً اجماع پیرامون ارزش های واحد در عرصه نظام اجتماعی مدرن را ناممکن تلقی می کند و بنابراین جویای نظم سیاسی است که به کلی نسبت به حوزه های هویتی بی طرف است.

وی در ادامه این نکته را متذکر شد که از دوش برداشتن نقش هویت آفرین به هیچ روی به معنای نقض نقش فیلسوفانه این روشنفکران نبوده بلکه برعکس، ناشی از تعریف تازه ای از مقام و موقعیت فلسفه بوده است. این ها بر خلاف روشنفکران نسل های پیشین، به مراتب از بار فلسفی عمیق تر و پرمایه تری بهره مند هستند اما در تعریف و نقش فلسفه، به سمت و سویی پیش رفته اند که سویی های هویت آفرین فلسفه را ناقض روح فلسفه انگاشته اند. وی در پایان با اشاره به عزم هابرماس برای بازسازی یک هویت جمعی بدون بازگشت به هویت سازی های تک پایه و خردستیز پیشین، لازمه مقهور نشدن روشنفکری نسل سوم در مقابل روشنفکران هویت ساز سنتی در بازار رقابت را، نحوی بازسازی هویتی از این نوع دانست. او همچنین در پایان هشدار داد که

اگر روشنفکری خود را نقد نکند، چه بسا جای خود را دوباره به همان نگاه های تک پایه بدهد. روشنفکری دینی؛ کوشش های ناپیوسته برای حل مشکلات ناپیوسته در طول دو قرن گذشته آونگ اندیشه مسلمانان همواره یا در قطب افراط گری ایدئولوژیک بوده (به نام دفاع از دین و سنت) یا در قطب سکولار رادیکال (به نام دفاع از مدرنیته).

دکتر فروغ جهان بخش که در نشست بررسی کارنامه روشنفکری ایران در دانشگاه صنعتی اصفهان سخن می گفت ضمن بیان مطلب فوق افزود: با یک نگاه کلی می توان گفت که افق این نوسان ها در جهت رسیدن به حد اعتدال، افق روشنی است. این استاد دانشگاه معتقد است که نمایندگانی در هر دو طیف اندیشه در ایران، ضمن پشت سر نهادن یک تجربه عملی اکنون وارد نقد خود شده و به سوی اعتدال حرکت می کنند. وی نقش روشنفکری دینی را در تبیین این اعتدال، نقشی اساسی خواند و ضمن اشاره به سرعت حرکت از اندیشه شریعتی به اندیشه سروش طی ۲۰ سال، این جهش را یک جهش تجربی ارزشمند ارزیابی و اضافه کرد: روشنفکری دینی پس از انقلاب اسلامی در نیمه لیبرال و میانه روی طیف گسترده اندیشه اسلامی قرار دارد که فی المثل واجد شرایط زیر است:

۱. دعوت به بازخوانی و مرور متون دینی می کند.
۲. دعوت به احیای سنت های فکری و اخلاقی دوران شکوفایی تمدن و اندیشه اسلامی می کند.
۳. نقش عقل و عقل ورزی را برجسته می داند.
۴. اصلاحات سیاسی، اجتماعی، حقوقی و خصوصاً فقهی و دستیابی به دموکراسی را توصیه می کند.
۵. دعوت به باز کردن درب های اجتهاد می کند؛ که این ها همه از خصوصیات روشنفکران میانه رو و معتدل است.

دکتر جهان بخش ضمن یادآوری سابقه دو قرن اصلاح گرایی دینی در جهان اسلام و ظهور روشنفکران میانه رویی چون محمد عبده در مصر یا مهدی بازرگان در ایران، از عدم وجود همبستگی

در علت‌یابی موفق نشدن روشنفکران میانه‌رو در ایجاد یک بنا در روشنفکری معتدل بر پایه تغییرات بنیادی سیستماتیک که دلایل فلسفی، جامعه‌شناختی، سیاسی، اقتصادی و اجتماعی را به تفکیک شامل می‌شود، انتقاد کرده و پرداختن به حاصل کار به جای علت‌ها را مشکل اصلی دانسته و از آن تحت عنوان "کوشش‌های ناپیوسته برای حل مشکلات ناپیوسته" نام می‌برد. به اعتقاد این استاد دانشگاه، روشنفکری پس از انقلاب در زمینه یافتن راه‌حلی سیستماتیک و چارچوب همگون موفق‌تر از قبل از انقلاب عمل کرده و به همین دلیل پروژه دکتر سروش را به عنوان پیشرو این اتفاق، قابل دفاع می‌داند. از نظر جهان‌بخش پروژه دکتر سروش، یک پروژه جامع اصلاح‌اندیشه دینی است که حیطة دین، معرفت دینی و نتایج عملی حاصل از آن‌ها را در برمی‌گیرد. وی بسط تجربه نبوی، قبض و بسط تئوریک شریعت و دیگر بحث‌های موضوعی او را گواهی بر این مدعا می‌داند. همچنین جهان‌بخش معتقد است که پروژه سروش، سیستماتیک نیز هست؛ چون ریشه‌یابی مشکلات ناشی از چالش دین و مدرنیته را در لایه‌های بنیادی‌تر دنبال می‌کند و مسأله اصلاحات دینی را از سطح فقه و مسائل پراکنده فقهی به سطوح بنیادی‌تری یعنی کلام و اخلاق برده و خواهان "کلام" جدید است. یعنی جایی که علت‌های این مشکلات به ظاهر منفرد، به نحو اندام‌وار و سیستماتیک به هم مربوطند. همچنین پروژه دکتر سروش معتدل‌ترین نیز هست، چون تجربه امر قدسی را نفی نکرده و سکولار رادیکال نمی‌شود اما سکولاریسم را به معنای دخالت عقل مستقل از وحی و عقل مستقل از شرع در اداره امور به رسمیت می‌شناسد، به عبارت دیگر، سروش در هر سه حوزه دین، معرفت دینی و کاربردهای عملی، نقش انسان، تاریخت و عقل‌ورزی را به رسمیت می‌شناسد. همچنین در مورد اخلاق هم، دکتر سروش معتقد به اخلاق مبتنی بر حسن و قبح عقلی است.

دکتر فروغ جهان‌بخش در پایان ضمن تعریف اعتدال مورد نظر خود که همنشینی سیستماتیک سکولاریسم حداقلی و دین حداقلی است، اذعان داشت که روشنفکری دینی در ایران اگر می‌خواهد در دوران مدرن کاری انجام دهد باید پی‌ریزی مبنایی انجام دهد و صرفاً به تغییر دکوراسیون خانه سنت به ظواهر مدرنیته اکتفا نکند و این به معنای آن است که در تغییرات

مدرن باید با شجاعت لازم دست به یک خانه‌تکانی فکری اساسی زده و با ترکیب عقل و انتقاد به راه‌حلی مناسب دست یابد.

**روشنفکری دینی: سازگار یا ناسازگار؟**

دکتر سروش دباغ، پژوهشگر فلسفه و فارغ‌التحصیل فلسفه اخلاق با تبارشناسی روشنفکران، نحله‌ای از روشنفکران را که سرآغاز ظهور آن‌ها شکست عباس میرزا از روسیه بود و به درازنای مشروطه است، روشنفکران هویت‌اندیش نامید. به اعتقاد وی، مسأله این دسته از روشنفکران، تعامل هویت از دست رفته ما و مواجهه ما با مؤلفه‌های مغرب‌زمین بود و آنچه در این مواجهه بر سر هویت ایرانی ما می‌آید. از نظر دباغ دغدغه اصلی افرادی مانند ملکم خان، نراقی، آل‌احمد، شایگان و فخرالدین شادمان، این بوده که پس از مواجهه با "من برتر" غربی، ما چگونه می‌توانیم هویت خودمان را سامان دهیم؟ برای آن‌ها دین هم از آن جهت مورد بررسی قرار می‌گرفت که بخشی از هویت ما بود. اما در مقابل این نحله، روشنفکران دیگری هم بودند که مسأله دین در کانون توجه آن‌ها قرارداشت، البته دین از مسأله هویت منصرف نبود، اما علی‌ایحال دین را مهمترین قسمت سنت می‌دانستند. وی در ادامه افزود: "ابتدا روشنفکر مذهبی در نوشته‌های شریعتی دیده می‌شود و پس از آن روشنفکران کمابیش تحت عنوان روشنفکر دینی نامیده می‌شوند. هنگامی که از یک سو دلمشغولی‌اگرستی و شخصی‌فردی نظیر شریعتی و از سوی دیگر دلمشغولی معرفتی و احیاگرایانه و اصلاح‌گرایانه او در کنار هم جمع شوند، نمایانگر آن است که این نحله روشنفکری بیشتر دل‌نگران دین و وضعیت آن در دنیای جدید است. دلمشغولی روشنفکران دینی، در مقام مقایسه با روشنفکران هویت‌اندیش، تعاملی است که ما با دین انجام می‌دهیم و به اصطلاح موقعیت دین در منظومه کنونی جهان است. با توجه به تفاوت ذکر شده میان روشنفکران هویت‌گرا و روشنفکران دینی، دباغ کوشید تا یکی از مسائلی را که در چند سال اخیر پیش‌روی روشنفکران دینی گذاشته شده، یعنی بحث بر سر غیر موجه بودن یا متنافی الاجزاء بودن خود این تعبیر، صورت‌بندی نماید. وی گفت: نکته آن است که با آن تعریف از روشنفکر، میراث عصر مدرنیته، عقلانیت نقاد خود بنیاد "رکن رکن روشنفکری است که در همه چیز چون و چرا می‌کند و حد یقف ندارد

### دکتر دباغ:

در میان متفکران مدرن و پست مدرن می‌توان کسانی را سراغ گرفت که اصلاً معتقد نیستند که استدلال‌گرایی، رکن رکن مدرن بودن است. البته این سخن به آن معنا نیست که آنان معتقدند انسان مدرن نباید سخنانش استدلال‌بردار باشد، بلکه به این معنا است که استدلال‌ورزی، رکن رکن مدرن بودن نیست

و استدلال ورز است.

در مقابل اگر "تعبد"، مؤلفه اصلی در دینداری است، به نظر می‌رسد استدلال را تا حد نهایی ادامه ندادن، از اقتضائات این نگاه به دین است. بنابراین، آیا روشنفکری دینی یک مفهوم پارادوکسیکال نیست؟ از نظر دباغ، تعبد پذیرفتن این است که "گزاره الفه ب است" چون X گفته است. به این معنی که وقتی به یک مرجع مذهبی اتوریته می‌رسیم خود آن مرجع، صدق و کذب را مشخص می‌کند. به بیان دیگر، صورت‌بندی مفهومی مسأله از نظر ایشان این‌گونه است: "گوهر روشنفکری خرد نقاد است و گوهر دین تعبدی است که در آن اتوریته‌ها از استدلال اهمیت بیشتری دارند. این‌گونه است که، به لحاظ مفهومی روشنفکری دینی متناقض‌نما است." اما سروش دباغ با رد این استدلال ادامه داد: "از دو منظر می‌توان به این مسأله نگاه کرد. یکی از منظر پسینی-تجربی، که در مقام تحقق است و دیگری از منظر پیشینی، که مربوط به بحث و فحص‌های فلسفی است که در زمان حاضر نیز وجود دارد. از منظر اول می‌توانیم افرادی را پیدا کنیم که در طول تاریخ هم متدین بوده‌اند و هم متعبد نبوده‌اند. یعنی نمی‌توان گفت از "الفه ب است، چون X گفته است" تبعیت می‌کنند. افرادی نظیر فخر رازی، فارابی، بازرگان، شریعتی یا مجتهد شبستری این‌گونه‌اند. بنابراین این تا زمانی است که فرد دغدغه استدلال ورزی دارد. ممکن است نتیجه نهایی آن یکسان باشد، البته نه به آن معنی که تمام استدلال‌هایش صائب است، و مدلول این سخن این نیست که چون نتیجه یکی شده است پس او لزوماً سخن غیر استدلالی گفته است. بنابراین با مراجعه به مقام عمل و دستاوردهای این روشنفکران می‌توان نشان داد آن‌ها بیش از هر چیز دغدغه استدلال ورزی داشته‌اند. دباغ سپس این مسأله را مطرح کرد که اگر گفته شود که جمهور متدینین این‌گونه نیستند، باید گفت که کالای روشنفکران دینی برای همه جمهور دینداران نیست. دینداران متوسط نه مخاطب این سخنان هستند و نه دغدغه آن را دارند، چرا که آنان در پی موجه سازی مدعیات دینی نیستند. دباغ پس از طرح این مسأله که می‌توان دیندار بود اما متدین نبود، با ادعای این که می‌توان از سوی دیگر مدرن بود اما استدلال‌گرا نبود، سخن خود را به پایان برد. از نظر وی، در میان متفکران مدرن و پست

مدرن می‌توان کسانی را، به عنوان مثال آنتونی گیدنز، سراغ گرفت که اصلاً معتقد نیستند که استدلال‌گرایی، رکن رکین مدرن بودن است. البته این سخن به آن معنا نیست که آنان معتقدند انسان مدرن نباید سخنانش استدلال بردار باشد، بلکه به این معنا است که استدلال ورزی، رکن رکین مدرن بودن نیست. مثلاً پیروان سنت پراگماتیستی در آمریکا معتقدند این که باید برای هر ادعایی دلیلی آورد و بحث و فحص نظری انجام داد درست نیست و در این زمینه مواجهه غیر نظری راهگشاست. به هر صورت می‌توان افراد مدرنی یافت که به این قضیه معتقد نیستند و مواجهه غیر نظری را رکن رکین مدرن بودن می‌دانند.

